

تأسیس کردم و با خانم «فاطمه اختیاری» و «هما بازیار» این کار را کردم که اسم آن مدرسه «شیوا» بود. فکر می‌کنم سال‌های ۴۰-۱۳۳۹ بود که این مدرسه را تأسیس کردیم و چهار، پنج سال کار می‌کرد. بعد مدرسه بسته شد و من دوباره به شرکت نفت برگشتم که در آنجا هم از شغل معلمی خارج نشدم و مسئول آموزش کارگران شرکت نفت بودم.

- چه آموزش‌هایی به کارگرها می‌دادید؟

● آن زمان قانونی تصویب شد که باید هر کارگری تصدیق کلاس چهارم ابتدایی داشته باشد تا بتواند پایه حقوق بگیرد. بنابراین شرکت نفت برای کارگرها کلاس خواندن و نوشتن گذاشت و برای کسانی هم که آموزش‌های اولیه را داشتند کلاس‌های مهارتی می‌گذاشتیم. وقتی ما دیدیم که عده‌ی زیادی از کارگرها، مثلاً کارگر صحرایی هستند و نمی‌توانند در کلاس‌های شرکت حاضر بشوند، به شرکت نفت طرح دادیم که او هم آنرا پذیرفت. بدین ترتیب ما وسایل آموزشی را به آنها می‌دادیم تا وقتی که بیکار بودند در قهوه‌خانه‌ها و یا جاهای دیگر بتوانند آموزش ببینند. وقتی بتوانند در کلاس حاضر شده و امتحان دهند و نقصان پرونده‌هایشان را با چنین آموزش‌هایی اصلاح کنند. البته کتاب‌های درسی آنها همان کتاب‌های بچه‌های مدرسه‌ای بود.

- آیا زنان هم در کلاس‌ها شرکت می‌کردند؟

● زنان خدمه‌ای که در شرکت کار می‌کردند هم به کلاس می‌آمدند. البته در جاهای فنی زن‌ها نبودند و بیشتر خدمه‌ی شرکت را زن‌ها تشکیل می‌دادند. در آن زمان کلاس‌های زنان و مردان از هم جدا بود. در هر حال من حدود شش سال شرکت نفت کار کردم و برای دوره‌ای که کودکستان و دبستان «شیوا» را تأسیس کردم از شرکت نفت آمدم بیرون. اما دوباره بعد از تعطیلی کودکستان و دبستان به شرکت نفت برگشتم و سرپرستی بخش آموزش کارگران را دوباره به عهده گرفتم که این آموزش شامل کارگرها و فرزندان‌شان می‌شد.

- شعر کودک را از کی آغاز کردید؟

● من شعر کودک را در کودکستان خوارزمی آغاز کردم. من در کودکستان زرتشتی‌ها (رستم‌آبادیان) هم کار می‌کردم که در آنجا هم شعر برای کودکان می‌ساختم. آقای رستم‌آبادی و منورخانم همسرشان چون بچه نداشتند اقدام به ساختن ساختمان و تأسیس کودکستان کردند که سرپرستی آن را قمرتاج دولت‌آبادی داشت و بعد وقتی ایشان به سفر رفتند من آنجا را اداره می‌کردم. کودکستان رستم‌آبادیان بسیار مجهز بود. کار موسیقی آنجا را آقای عطاءالله خادم میثاق اداره می‌کرد و آقای جانبازیان هم کلاس باله را اداره

می‌کرد که این آقایان جزو اساتید در رشته‌ی خودشان به حساب می‌آمدند.

- آیا در واقع به کودکان آن قدر بها می‌دادند که اساتید سرشناس به کودکان آموزش بدهند؟

● بله همین طور است. آن وقت آقای خادم‌میثاق برای شعرها آهنگ می‌ساخت و بچه‌ها آنرا اجرا می‌کردند. البته آن زمان با وجود آن که هنوز شعرها چاپ نشده بود، تقریباً همه‌ی کودکان این شعرها را می‌گرفتند و در همه‌جا خوانده می‌شد. بعدها هم یعنی از حدود سال ۱۳۴۱ این شعرها چاپ شد، یعنی از زمانی که مجله‌ی پیک شروع به کار کرد. در این زمان بود که آقای محمود کیانوش هم داوطلب شد که با پیک همکاری کند. ایشان کارمند پیک بود. اولین شعری که ساختم شعر آتش بود که به مناسبت جشن آتش، بچه‌ها روی صحنه آمدند و با موسیقی اجرا کردند. بعد از آن به تدریج شعر شد جزء مسائل آموزشی قابل ملاحظه برای بچه‌ها. کتاب برق‌ایق ابرها حاوی حدود چهارصد قطعه شعر است که برای کودکان ساخته‌ام. افزون بر آن تعدادی جزوه‌های رنگین شعر کودک به اسامی «گل بادام»، «بهار می‌آید»، «مرغ سرخ پاکوتاه»، «گل را بشناس» و چندتای دیگر چاپ و منتشر شده است. مجموعه «گل بادام» برنده‌ی جایزه‌ی شعر از سوی شورای کتاب کودک شد.

- از شعر برای بزرگسالان هم برای مان بگویید.

● من از چهارده، پانزده سالگی غزل می‌ساختم. دو مجموعه‌ی شعر به نام شوراب و آتش و آب دارم که تا سال ۵۰-۴۹ چاپ شده و مجموعه‌ی اشعارم از سال ۵۳ به بعد هم زیر چاپ است به نام مهرتاب. وقتی برای خواجه حافظ شیرازی سالروزی گرفتند، از موضوعاتی که می‌توانستیم در این سالگرد برای سخنرانی ارائه کنیم آن بود که شاعران هم دوره‌ی حافظ را معرفی کنیم. من هم در این سالگرد بود که منظور خردمند را نوشتم که یادآور شعر جهان ملک‌خاتون شاعره‌ی زمان حافظ و دختر مسعود شاه اینجو بود. بررسی زندگی این زن شاعر را در صد صفحه نوشتم و کنگره‌ی سالگرد حافظ آنرا پذیرفت و در مجموعه‌ی سخنرانی‌ها چاپ کرد که یکی از دلپذیرین‌ترین کارهایی است که کرده‌ام؛ چراکه دلم می‌خواست از زن ایرانی به منظور ارزش‌ها و اعتقاداتی که در سکوت باقی مانده بود سخنی بگویم و طرح کارهای ملک‌خاتون برایم خیلی خوشایند بود. ملک‌خاتون حدود پانزده هزار بیت شعر در زمان حافظ ساخته و حتا در جواهرالعجایب تذکره‌ای پیدا کردم که یادآوری می‌کرد که در محفلی حافظ و یک زن هم سخن می‌شدند و با همدیگر رد و بدل شعر می‌کردند و این زن همان ملک‌خاتون است.

- از این که این فرصت را به من دادید که با شما صحبت کنم، بسیار سپاسگزارم. □



کلارا

مهرنوش مزارعی

هوایما به آرامی بر زمین نشست. به جز من فقط یک مسافر دیگر در هوایما بود. لایه‌ی نازکی از برف محوطه‌ی فرودگاه را پوشانده بود. از لوس‌آنجلس با یک DC10 بزرگ، که بیش از چهارصد مسافر داشت، حرکت کرده‌بودم و در واشنگتن هوایماید را به این هوایما، که بیش از چهارده صندلی نداشت، تغییر دادم. کیف کامپیوترم را از زیر صندلی برداشتم و پالتوم را به تن کردم. خلبان، که دختر جوان و بلوندی بود، از جایگاه خود، که فقط چند ردیف با من فاصله داشت، دست تکان داد و خداحافظی کرد. پلکان باریک و کهنه‌ای به هوایما وصل بود. در پایین آن چمدان چرخدارم به تنهایی انتظارم را می‌کشید. برف زیبایی می‌بارید. دانه‌های چندپر و نازک برف بر سر و رو و چمدانم می‌نشست، اما به سرعت آب می‌شد و اثری از خود به جا نمی‌گذاشت. اواسط دسامبر بود و انتظار سرمای بیشتری را داشتم. از وقتی که قرار شده بود برای کار روی یک پروژه‌ی کوتاه مدت به این شهر کوچک و صنعتی، که در غرب پنسیلوانیا بود، بیایم، دوستان و همکارانم هوای سرد و برف زمستانی منطقه را به من یادآوری کرده بودند.

ماشینی را که از قبل رزرو کرده‌بودم تحویل گرفتم و به طرف هتل راه افتادم. وقتی رسیدم ساعت هنوز هشت شب را نشان می‌داد؛ اما به وقت محلی ساعت یازده بود.

صبح به سختی با صدای زنگ ساعت از جا برخاستم و خودم را برای رفتن آماده کردم. بزرگراه باریکی هتل را به خیابان محل کارم وصل می‌کرد؛ ساختمانی سه طبقه با ظاهری کهنه و دودگرفته که در انتهای یک خیابان خلوت به تنهایی قد برافراشته بود. در را که باز کردم هوای گرم و مطبوعی به صورتم خورد. پشت پیشخوان کوچک جلو در، زن زیبایی لبخند بر لب نشسته بود. خودم را معرفی کردم و گفتم که برای دیدن چه کسی آمده‌ام. دفترچه‌ای را در برابرم گذاشت که اسم و زمان ورودم را در آن بنویسم و از من خواست که منتظر بمانم. مدتی طولانی به انتظار نشستم. کنار دستم حتا روزنامه و مجله‌ای نبود که خودم را با آن مشغول کنم. همه چیز کهنه و دل‌گرفته بود، به جز قیافه‌ی زیبا و ملیح زن که هر وقت چشمش به من می‌افتاد لبخند دوستانه‌ای می‌زد. صورت گرد و پوست بسیار روشنی داشت و موهای نقره‌ای رنگش را به مدلی قدیمی در بالای سرش جمع کرده بود. خط چشم نسبتاً پهنی بر پلک‌هایش کشیده بود و مژگان درشت و سیاهش بر چشمان آبی آسمانی‌اش سایه انداخته بود. بر لبان درشت و برجسته‌اش ماتیک کم‌رنگی مالیده بود و لایه‌ی

غلیظی از پودر، پوست صورتش را، که دیگر جوان و شاداب نبود، می پوشاند. قیافه اش به نظرم آشنا می آمد اما مطمئن نبودم که او را در جایی دیده باشم.

در تمام روز کارها همان طور گند و دلگیر پیش رفت. بیشتر روز و قتم به خواندن نامه ها و مدارک مربوط به پروژه گذشت. عصر به هتلم بازگشتم، شامم را در اتاق خوردم و خیلی زود به رختخواب رفتم.

فردای آن روز به همان صورت گذشت؛ اما دو روز بعد کارهای زیادی در برابرم بود و هر روز تا دیر وقت در محل کارم می ماندم. زن زیبای تلفنچی را، که حالا می دانستم نامش کلارا است، فقط صبح ها و برای چند دقیقه پشت پیشخوان می دیدم و با هم سلام و علیکی می کردیم. عصرها او زودتر از من به خانه می رفت و من در تمام روز به آن محل رفت و آمدی نداشتم. اما هر بار که می دیدمش زیباتر و جذاب تر از قبل به نظر می رسید.

آخر هفته به شهر خودم برگشتم. سه شنبه بعد که مرا در آنجا دید تعجب کرد. تعجبش به خصوص وقتی زیادتر شد که به او گفتم در لوس آنجلس زندگی می کنم و قرار است چند ماه آینده هر هفته به پنسیلوانیا بیایم. با نگاهی تحسین آمیز سرتاپایم را برانداز کرد. بعد از هوای لوس آنجلس پرسید. گفتم که در آنجا از برف خبری نیست و در این موقع سال هنوز می توان به دریا رفت. با اشتیاق به حرف هایم گوش می داد و سوالات دقیقی در مورد اماکن مشهور لوس آنجلس مثل هالیوود، بورلی هیلز، دیسنی لند و مالیبو می کرد.

روز بعد گویی که منتظرم باشد، تا مرا دید پرسید که بین لوس آنجلس تا آنجا چند ساعت پرواز است. بلوز ساتن آبی رنگ زیبایی پوشیده بود که چاک آن تا میان سینه ها باز می شد. به او گفتم که پرواز مستقیم بین لوس آنجلس و آن شهر وجود ندارد و می باید هواپیما را در بین راه عوض کنم و یا این که به شهری در فاصله ی یکی دو ساعتی آنجا رفته و بعد با ماشین کرایه ای تا آنجا رانندگی کنم. آن چنان با بهت و دقت به حرف هایم گوش می کرد و سرش را تکان می داد و صداهای کوتاهی از سر تعجب و تأیید برمی آورد که گویا بندبازی را بین زمین و آسمان در حال بالارفتن از طنابی دیده است. وقتی حرف هایم تمام شد، به آرامی و با حسرت گفت که تا به حال سوار هواپیما نشده است. باورم نمی شد که زنی در سن و سال او هیچ وقت پرواز نکرده باشد. آن روز موهای نقره ایش را به فرمی زیبا به پشت گوش زده و ابروانش را با مدادی قهوه ای رنگ هلال کرده بود. به او گفتم که چقدر قیافه اش برایم آشناست. چشمانش برقی زد و صورتش را بالبخندی شیرین و مرموز پوشاند.

روز بعد وقتی وارد شدم داشت با تلفن صحبت می کرد. سلامی کردم و از کنارش رد شدم. دستش را روی گوشی تلفن گذاشت و صدایم کرد:

1 - Can you wait a minute? I have something to show you.

تلفن که تمام شد عکسی را از کیفش درآورد و به دستم داد. با تعجب نگاهی به آن انداختم و

"Isn't that Marilyn Monroe?!"^۲ گفتم:

"No . That is me!"^۳ با خنده‌ای زیبا و بلند جواب داد:

"No way! That's not you!"^۴ گفتم:

عکس شباهت عجیبی به «مریلین مونرو» داشت. حتا خال سیاه کوچکی در کنار گونه‌اش بود. چشمانش را کاملاً خمارآلود و لبانش را به طرز هوس‌انگیزی غنچه کرده بود. نگاهی به صورت کلارا انداختم. با شیطنت چشمانش را خمار و لبانش را غنچه کرد. حالا می‌توانستم شباهت را ببینم.

"You don't have a beauty mark"^۵ گفتم:

گفت: - Those days I did. This is me when I was 21. I had a fake beauty mark exactly like hers on my cheek.^۶

هفته‌ی دیگر که برگشتم یک بسته‌ی کوچک پسته‌ی کالیفرنیا برایش بردم. ذوق زده شده بود و گفت که چقدر دلش می‌خواهد سفری به کالیفرنیا بکند. روز بعد یک کیک موز که خودش پخته بود برایم آورد.

شب وقتی بعد از شام، تنها در رختخوابم دراز کشیده بودم و به تلویزیون نگاه می‌کردم تکه‌ی بزرگی از کیک را همراه با یک لیوان شیر خوردم و به او فکر کردم که چطور با آن همه زیبایی و با تمام اشتیاق به دیدن جاهای دیگر، تا این سن در این شهر کوچک و در پشت آن پیشخوان محبوس مانده است. بعد تصمیم گرفتم یک شب او را برای شام به هتلم دعوت کنم.

هفته‌ی دیگر از فرودگاه برایش تی شرتی که تصویر اماکن توریستی کالیفرنیا را داشت خریدم. آن را با اشتیاق از من گرفت و پرسید که آیا هیچ وقت در لوس آنجلس به دیدن خانه هنرپیشه‌ها رفته‌ام. جوابم منفی بود.

در یکی از روزهایی که در لوس آنجلس بودم از فرصتی استفاده کردم و به هالیوود رفتم. در آن جا از یکی از دست‌فروشان کنار خیابان نقشه‌ی خانه‌های هنرپیشگان را خریدم و به تپه‌های بورلی که بسیاری از خانه‌ها در آن جای دارد رفتم. خیابان‌ها پهن و پر از درخت‌های بلند و سرسبز بود. جابه‌جا خانه‌های بزرگ قصر مانند، که هر کدام زمانی به هنرپیشه‌ای تعلق داشته، دیده می‌شد. از روی نقشه توانستم خانه کلارک گیبل و گریگوری پک را پیدا کنم و چرخشی به دورشان بزنم. گوشه‌ی نقشه در مورد هر کدام از خانه‌هایی که دیده بودم یادداشت کوتاهی نوشتم. «خانه الیزابت تیلور از همه باشکوه‌تر به نظر می‌رسد»، «خانه همفری بوگارت پنجره‌های بزرگ و تیره‌رنگی دارد. به نظر می‌آید که

خواسته‌اند آن‌را از دید توریست‌ها پنهان کنند»، «در اطراف خانه‌ی لانا ترنر پرندۀ پرنمی‌زند» و چیزهای دیگری مثل آن.

خانه‌ی مریلین مونرو را نتوانستم پیدا کنم. در یکی از خیابان‌ها دستم را از پنجره‌ی ماشین بیرون آوردم و با لبخند برای چند توریست دست تکان دادم. برای لحظه‌ای دلم می‌خواست شبیه کلارا بودم. آن خال مصنوعی سیاه را در کنار گونه‌هایم داشتم و موهایم را به سبک او درست کرده بودم. مطمئن بودم که اگر کلارا به جای من بود توریست‌ها را به اشتباه می‌انداخت.

در کتابچه راهنما خواندم که قبر مریلین مونرو در گورستان کوچکی نزدیک به آنجا قرار دارد. سر راهم در محله‌ی وست‌وود گورستان را پیدا کردم و از سر کنجکاوی سری به آنجا زدم. مریلین مونرو در گوشه‌ای از حیاط، در زیر یک بلوط بزرگ به خاک سپرده شده بود. بر سنگ کوچک و ساده‌ای تاریخ تولد و مرگش را که خیلی با هم فاصله نداشت حک کرده بودند.

نقشه و یادداشت‌ها را همراه با چند عکس، که خودم گرفته بودم؛ برای کلارا بردم. ذوق زده شده بود و مرتب در مورد خانه‌ها سؤال می‌کرد. از او دعوت کردم که سفری به لوس آنجلس بیاید و قول دادم که او را به جاهایی که گفته بودم ببرم. لحظه‌ای ساکت شد. بعد با حسرت گفت که هیچ وقت به جایی دورتر از چند شهر همان ایالت نرفته است. گفتم شاید حالا وقتش است که به کمی ماجراجویی دست بزند. لبخندی زد و از جواب دادن طفره رفت.

کم کم مأموریتم به پایان می‌رسید. در یکی دو هفته‌ی آخر آن چنان مشغول بودم که صبح‌ها زودتر از کلارا به سر کار می‌رسیدم و عصرها هم بعد از او کار را ترک می‌کردم. برای مدتی ندیدمش. روز آخر همکارانم قرار گذاشته بودند یکی دو ساعت قبل از بازگشتم، بعد از ناهار، در رستوران کوچک اداره جمع شوند و با من خداحافظی کنند.

نیم ساعتی از شروع برنامه گذشته بود که دیدم زن کوتاه قدی که یکی از پاهایش را به سختی به دنبالش می‌کشید خودش را به داخل سالن کشاند. یک پایش به طور محسوسی از دیگری کوتاه تر بود و باسنی کج و از فرم افتاده داشت. با همان موهای مرتب و آرایش غلیظ و بلوزی از ساتن قشنگ قرمز. به کندی خودش را به من رساند، تابلوی کوچکی را که خودش گلدوزی کرده بود به من داد و از من خواست اگر به جاهای دیدنی دیگری رفتم عکسی به یادگار از آنجا گرفته و برایش پست کنم. □

پانویس‌ها:

- ۱ - می‌تونی چند دقیقه منتظر بمونی؟ به چیزی رو بهت نشون بدم. ۲ - این مریلین مونرو نیست؟
- ۳ - نه این منم! ۴ - امکان نداره! این تو نیستی ۵ - تو خال نداری
- ۶ - اون روزا داشتم. این منم وقتی ۲۱ ساله بودم. من یک خال مصنوعی روی گونه‌ام داشتم مثل مال او.

فرخنده حاجی زاده

از بغض حنجره‌ام

سکوت و خط فاصله

بی‌انتهاست خانه

تصویرهای قدکشیده

کوتاه

کوتاه

لنگر می‌اندازد کنار تنهائیم

رگ می‌کند پستان‌هایم

کودک شیریم کو؟

شانه‌های درد

زانو می‌خوابانم

نخ، نخ موهایت را می‌بویم

صدای پنجه‌ات می‌پیچد

«بخوابانم

با قصه‌ها، لا، لاها»

می‌بویم نخ، نخ موهایت را

دست‌هایم در هوا

از بغض حنجره‌ام می‌خوانند: لالا، لالا، لالا

رگ می‌کند پستان‌هایم

کودک شیریم کو؟

شانه‌هایم درد

خالی خانه

کودک شیریم؟

فرانک فرید

تار تار موهایم را شمرد

چون ستارگان

برهم گره زدم تابندای آن درازای دقایق شب را

بر صبح گره زند

سپید شدن آن‌ها را دیدم؛

سپیده‌ی صبحدم را ندیدیم.

ارغوان شاهکوهی

زندگی هست

اگرچه به پس پرده‌ی سیمانی سخت

پرده را از توانی به کناری بزنی

پربگیری و زبالاش بدان سوی پری

یا میسرنشود چون زکنارش گذری این‌که رسی

صعب راهی و مسیری است چه دشوار

ولی

زندگی هست عزیزدل من باور کن

باور کن

به سرانگشت یقین

پرده‌ی آن می‌ستری



از «شرح مصائب» زندگی کارگران زن نهراسیم

جلال مکتوبی

مایه‌ی دلگرمی است که امروز زنانی کارگر در ایران پیدا می‌شوند که شجاعانه دست به قلم می‌برند، هوشمندانه تحقیق می‌کنند و درباره‌ی مسائل و مصایب زندگی خود و همکارانشان می‌نویسند. از آن‌جا که اینان خود از نزدیک با مشکلات زندگی کارگری دست و پنجه نرم می‌کنند و مستقیماً دستی بر آتش دارند، با قلمی روان و صریح می‌نویسند و خواننده از مطالعه‌ی نوشته‌ها و بررسی‌های آن‌ها بسیار می‌آموزد؛ گویا با عده‌ای کارشناس پرتجربه‌ی امور کارگری رو به روست.

عظمتِ دل‌مشغولی و فعالیت آن‌ها زمانی روشن می‌شود که به خاطر آوریم، این‌ها با قلم خود انسان را به دنیای خشن کار و زحمت می‌برند، امری که متأسفانه امروز روشنفکران ایرانی به ندرت به آن توجه می‌کنند. علاوه بر این یکی از ضعف‌های تاریخی کارگران ایران این بوده است که کم‌تر دست به قلم برده‌اند و از مشکلات، آلام، زندگی و آرزوهای خویش نوشته‌اند. این کمبود بزرگ باعث شده که اقشار دیگر معمولاً کارگران را «ناآگاه» و توده‌ی بی‌شکل و بی‌نواپی به حساب آورند که محتاج مدافع، دلسوز و قیام‌اند. اکنون که کارگرانی - و چه پرشکوه که کارگران زن پیش‌قراول میدان شده‌اند - به صحنه آمده‌اند و قلم را در خدمت همدردان خود درآورده‌اند، باید کار آنان را ارج گذاشت و نه این که با برچسب «شیون‌سالاری» و انگِ کار «احساساتی» و «غیر علمی» این تلاش‌های پرارزش و

قابل تحسین را لوٹ و تخطئه کرد.

در جلد دوم نشریه‌ی جنس دوم - خرداد ۱۳۷۸ - نوشته‌ای توسط خانم‌ها خدیجه مهیمنی و شهلا صالحی (لنگرودی) تحت عنوان «شیون سالاری» و «شرح مصایب» راه حل بهبود زندگی زنان کارگر به چاپ رسید. نویسندگان محترم این مقاله در صدد برآمده‌اند مقالات کارگران زن را بی‌ارزش جلوه دهند و آن‌ها را «بحث‌های تکراری»، «احساساتی»، «فاقد موشکافی علمی»، «تبلیغات یک سویه و خام» و صرفاً برای «برانگیختن ترحم و دلسوزی نسبت به زنان کارگر» قلمداد کنند.

چارچوب نگاه نویسندگان مقاله‌ی «شیون سالاری» متأثر از منافع و تمایلات سرمایه‌دار صنعتی در ایران است. آن‌ها نیازهای بخش مذکور را مبنای تعقل و برخورد خود با مقالات مورد نظرشان قرار داده‌اند. استدلال اصلی نوشته‌ی آنان این است که ایران احتیاج به رشد تولید و صنعت دارد. در حالی که امروز نه مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بلکه «سرمایه و مناسبات تجاری» بر ایران مسلط شده و «سرمایه‌ی تجاری» «بر هرم اقتصاد» حاکم گشته است. بدین ترتیب بر انحصارطلبی و خودکامگی بخشی از سرمایه (سرمایه‌ی تجاری) و اختلال در حوزه‌ی رقابت انگشت گذارده‌اند و معتقدند در این حوزه، صاحبان صنایع مغضوب شده و سود متوسط آن‌ها از تجار به مراتب پایین‌تر افتاده است. با این استدلال نتیجه می‌گیرند که: بنابراین باید کارگران صنعتی از صاحبان کارگاه حمایت کنند. از «دستمزد پایین، سختی کار، ساعات طولانی کار، (بی‌توجهی به) سنوات شغلی» سخنی به میان نیاورند. از آلام و بی‌حقوقی‌های خود نگویند، خواهان شرایط بهتر زندگی و کار نشوند، از روابط آمرانه‌ی حاکم بر واحدهای صنعتی شکایت نکنند. در یک کلام، کارگر باید در محیط کارش سر به زیر، سر سپرده، مطیع و منقاد باقی بماند تا سود صاحب کارگاه بالا رود، انباشت کند و انگیزه برای سرمایه‌گذاری در ایشان فراهم گردد. بدین ترتیب نویسندگان طرح مشکلات زندگی کارگر صنعتی را ریختن «آب به آسیاب فرهنگ دلالی» خوانده و انعکاس مصایب آن‌ها را «تبلیغات غیر مسئولانه» می‌نامند.

روش غلط در نقل قول آوری

نویسندگان محترم برای این‌که مقالات مورد انتقاد خود را «تبلیغات غیر مسئولانه» قلمداد کنند و نظر خود دال بر ضرورت حمایت کارگران از صاحبان صنایع را توجیه نمایند، به

مارکس توسط جسته‌اند و نقل قولی سر و دم بریده، ناقص، مغلوط و خارج از شرایط مورد بررسی و منظوری که مارکس در تحلیل خود دنبال می‌نمود، از وی ارائه داده‌اند. در این جا مناسب است نقل قول کارل مارکس را به صورت واقعی بیاوریم تا دریابیم منظور او چه بوده است. اما قبل از این کار، توضیحی را لازم می‌دانم. کارل مارکس در سه جلد کتاب کاپیتال، سرمایه را به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی جامع و فراگیر در نظر می‌گیرد. برای او سرمایه‌های صنعتی، تجاری و ربایی اجزاء به هم پیوسته و لازم و ملزوم تولید سرمایه‌داری هستند. این امر به ویژه در جلد‌های دوم (درباره‌ی دورپیمایی سرمایه) و سوم (درباره‌ی سرمایه اجتماعی) با وضوح بیشتری شرح داده شده است. به‌طور مشخص در جلد دوم نشان داده شده که چگونه سرمایه‌ی تجاری از نقطه نظر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بخش ضروری برای استمرار تولید صنعتی است.

و اما در نقل قول مارکس که ذیلاً می‌آید، عباراتی که در متن مقاله‌ی «شیون سالاری...» حذف شده‌اند به شکل ایرانیک و عباراتی را که به شکل نادرست ترجمه شده‌اند با حروف سیاه مشخص نموده‌ام تا خواننده به آسانی تفاوت میان آن دو را تشخیص دهد.

«گذار از شیوه تولید فئودالی به دو گونه انجام می‌گیرد. در نقطه‌ی مقابل اقتصاد طبیعی و صنعت پیشه‌ورانه‌ی شهرهای قرون وسطایی که بسته به سیستم رسته‌ای است، تولیدکننده، بازرگان و سرمایه‌دار می‌شود. این راهی است واقعاً انقلابی، یا این که بازرگان خود مستقیماً بر تولید حاکم می‌گردد. هر چند راه اخیر از لحاظ تاریخی نقش حالت‌گذار ایفاء می‌کند - مثلاً مانند پارچه‌فروشان انگلیسی قرن هفدهم که بافندگان مستقل را تحت نظارت خود قرار می‌دادند، به آن‌ها پشم مورد نیازشان را می‌فروختند و پارچه‌ی آن‌ها را می‌خریدند - ولی مع‌ذلک این به خودی خود راهی نیست که شیوه‌ی تولید کهنه را متحول سازد، بلکه بیشتر آن شیوه را حفظ می‌کند و آن‌ها را به مثابه‌ی پیش شرط این راه نگاه می‌دارد. مثلاً هنوز تا اواسط سده‌ی حاضر وضع کارخانه‌دار در صنایع ابریشم فرانسه، در صنایع جوراب بافی و توربافی انگلستان اکثراً چنین بود که فقط اسم صنعت‌گر داشت، ولی در واقع بازرگانی بود که نساجان را با حفظ همان حالت پراکندگی گذشته به کار وامی‌داشت و تسلط بازرگانان فقط بدین سان اعمال می‌شد که بافندگان مزبور در واقع برای وی کار می‌کردند. این سیستم همه جا بسان مانعی در راه شیوه‌ی تولید واقعاً سرمایه‌داری قرار می‌گیرد و با تکامل آن شیوه از بین می‌رود. بی‌آنکه شیوه‌ی تولید را منقلب سازد، تنها وضع تولیدکنندگان مستقیم را

بدتر می‌کند؛ آن‌ها را به صورت مزدبگیران و پرولترهایی درمی‌آورد که دارای شرایطی بدتر از کارگران تحت تسلط مستقیم سرمایه هستند، و اضافه کار آنان را بر پایه‌ی شیوه تولید کهن تصاحب می‌نماید. همین شرایط با کمی تفاوت در مورد قسمتی از مبل‌سازی‌های لندن که به شیوه‌ی پیشه‌وری کار می‌کنند صدق می‌کند...»

(مقایسه شود با ترجمه‌ی ایرج اسکندری، ص ۳۵۷-۳۵۶) (Karl Marx, Das Kapital III, Hamburg, 1971, S.316)

ملاحظه می‌شود که هدف و منظور مارکس در این بررسی «راه‌های گذار از شیوه‌ی تولید فئودالی» به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. وی در این بررسی تاریخی دو راه برای گذار از شیوه‌ی تولید فئودالی تشخیص می‌دهد. راه اول این است که خود تولیدکننده یا پیشه‌ور در صنوف گذشته به بازرگان و سرمایه‌دار تبدیل می‌شود. از این طریق پیشه‌ور خود مستقیماً به انباشت سرمایه پرداخته و آزاد از محدودیت‌های صنوف گذشته به تحول در شیوه‌ی تولید کهن دست می‌یازد. کارل مارکس چنین راهی برای گذار از شیوه‌ی تولید فئودالی را «انقلابی» باز می‌شناسد. نویسندگان محترم با حذف این قسمت از نقل قول که در واقع مشخص‌کننده هدف و منظور مارکس است و استفاده از عبارت «هنگامی که» به جای «یا این که» چنین مشتبه نموده‌اند که گویا تحلیل وی نه مربوط به شرایط تاریخی معینی (گذار از فئودالیسم)، بلکه جنبه، عام داشته‌است و او «حاکمیت سرمایه تجاری» را نه در مقطع تاریخی مورد نظر، بلکه به طور عام بررسی نموده است.

و اما راه گذار دوم را مارکس از طریق بازرگانانی می‌داند که پیشه‌وران کوچک و شاگردان آن‌ها را که بنا به شیوه‌ی دیرین و سنت اجدادی می‌ساختند و تولید می‌کردند، تحت انقیاد خود در می‌آورند. این بازرگانان در دوران گذار از شیوه‌ی تولید فئودالی بدون آن که در ابزار کار و شیوه‌ی تولید پیشه‌وران تحولی ایجاد کنند، پیشه‌وران را به صورت «مزدبگیران و پرولترهایی» درمی‌آوردند که دارای شرایطی بدتر از کارگران تحت سلطه‌ی مستقیم سرمایه بودند. در این جا نیز منظور مارکس - برخلاف آنچه نویسندگان قصد دارند به او نسبت دهند - نه تسلط بازرگان بر «صاحب کارگاه» و «کارفرما» در یک نظام سرمایه‌داری است، بلکه بر پیشه‌ورانی است که تحت مناسبات ماقبل سرمایه‌داری زیست و تولید می‌کردند. متأسفانه روش نقل قول آوری نویسندگان علاوه بر این که خلاف روحیه‌ی امانت‌داری به متن اصلی است، خارج از شرایط تاریخی مورد بررسی نویسنده‌ی آن نیز می‌باشد.

جالب است که بدانیم نویسندگان کمی پایین‌تر از نقل قول می‌نویسند: «استدلال و نقد

مارکس در توضیح نقش بازدارنده‌ی سرمایه‌ی تاجر، در یک جامعه‌ی عقب‌مانده و سنتی (ایران) شدت مضاعف می‌یابد...» (ص ۷۹) با توجه به نکات بالا، این سؤال مطرح می‌شود که آیا نویسندگان شیوه‌ی تولید در ایران را حتا عقب مانده‌تر از شیوه‌ی تولید فئودالی ارزیابی می‌کنند که این چنین به قضاوت نشست‌اند؟

در ایران مناسبات تولیدی سرمایه‌داری حاکم است. تسلط این مناسبات نه از طریق راه اول و نه از مسیر راه دوم صورت گرفت. در این کشور نقش اصلی را در فرآیند آماده‌کردن زمینه‌های لازم جهت رشد روابط سرمایه‌داری ایفاء نمود. اگر چه فعالیت دولت تا دهه ۱۳۴۰ عمده‌تاً در جهت ایجاد زیرساخت اقتصادی برای سرمایه‌داری دور می‌زد و سرمایه‌گذاری در صنعت محدود بود، اما از دهه‌ی ۴۰ به بعد صنایع جدید به سرعت در ایران ایجاد شدند. با پشتیبانی وسیع و همه‌جانبه‌ی دولت از سرمایه‌داران و ایجاد تسهیلات فراوان برای سرمایه‌گذاری آن‌ها، یک قشر از سرمایه‌داران صنعتی به وجود آمد. در این مقطع، تولید تحت ضابطه و قوانین سرمایه‌داری درآمد. کار مزدی و ساختن کالا برای بازار اساس تولید گشت و فرآیند اجتماعی نیروی کار به انقیاد سرمایه درآمد.

آنچه ساختار سرمایه‌داری در کشورهایمانند ایران را ویژگی می‌دهد، وجود اشکال متنوع سازمان‌دهی اجتماعی نیروی کار در واحدهای تولیدی است که در این جوامع هم‌زیستی پیدا کرده‌اند و زمینه‌ی عقب‌ماندگی ساختار سرمایه‌داری در این کشورها را به وجود آورده‌است.

وجود واحدهای تولیدی با نوع تکنولوژی مدرن، گستردگی تولید در آن‌ها، شرایط مادی و اجتماعی فرآیند کار تکامل یافته و کارگران صنعتی مدرن، مثل صنعت نفت، صنایع پتروشیمی و گاز، ذوب آهن و فولاد سازی، صنایع ماشین سازی (ایران خودرو، صنعتی خاور، سایپا و...)، صنایع تولید سیمان (سیمان تهران، سیمان فارس، و خوزستان، سیمان شرق و...)، صنایع وسایل خانگی (لوازم خانگی پارس، پارس خزر و...)، صنایع داروسازی (داروسازی جابرین حیان، کیمیدارو، دارویی رازک و...)، صنایع مواد غذایی (روغن نباتی پارس، مارگارین، بهپاک و...)، صنایع الکتریکی (کابل خزر، کابل البرز، پارس شهاب، پارس الکتریک و...)، تراکتورسازی‌ها و هزاران واحد تولیدی پیشرفته‌ی دیگر در کنار ده‌ها هزار کارگاه کوچک که بعضاً با تکنیک عقب مانده کار می‌کنند (مانند قالی بافی‌ها، بافنده سوزنی‌ها و...) و یا با تکنیک جدید تولید می‌کنند (مانند صنایع کوچک تولید قطعات یدکی

خودرو) از ویژگی جوامع نوع ایران است. وجود واحدهای صنعتی بزرگ در کنار کارگاه‌های تولیدی کوچک - که در دومی غالباً نیروی کار تحت انقیاد صوری سرمایه قرار دارد - تأثیرات بسیار مهمی در شکل ساخت اجتماعی طبقاتی و به خصوص قشر بندی‌های کارگران ایران ایجاد کرده است. اما نقطه‌ی اشتراک هر دو بخش صنعتی به کارگیری نیروی کار ارزان در آنهاست؛ اگر چه بهره‌کشی از نیروهای کار ارزان در کارگاه‌های کوچک به مراتب شدیدتر و خشن‌تر از کارخانه‌های مدرن است.

در مورد صنعت خانگی (یا کار خانگی) جدید نیز باید تأکید نمود که با کار خانگی قدیم هیچ چیز مشترکی جز «اسم» ندارد. زیرا کار خانگی قدیم مستلزم وجود پیشه‌وران شهری خودمختار و اقتصاد دهقانی مستقل، که بر اساس شیوه‌ی تولید ماقبل سرمایه‌داری کار می‌کردند، بود. اینک نظام سرمایه‌داری صنعت خانگی تبدیل به شعبه‌ی خارجی کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و یا انبار کالاها گشته است و بر صنعت مذکور مجموعه‌ی صاحبان صنایع، تجار و رباخواران مسلط گشته‌اند.

نویسندگان در جای جای نوشته‌ی خود به این امر اشاره می‌کنند که «پس از انقلاب» فرهنگ بازارگرایی بر اقتصاد ایران برتری یافته است. مثلاً می‌نویسند: «در اصل سرمایه و مناسبات تجاری پس از انقلاب... تسلط خود را بر هرم اقتصاد کشور تثبیت کرد...» (تأکید از من) البته عبارت «مناسبات تجاری» اصطلاح بی‌مسمأ و فاقد معنای علمی است. در دنیای واقعی مناسبات تولیدی معنا دارد. باید تولیدی صورت گیرد تا تاجر بتواند آن را خریداری کرده و بفروشد. اگر چه عده‌ای سرمایه‌دار می‌توانند سودشان را از تولید به دست نیاورند، مثلاً از طریق بورس‌بازی آن را به کف آورند؛ ولی کل سرمایه‌ی اجتماعی جز تولید راهی برای ازدیاد ثروت خویش ندارد. اما در مورد قوت گرفتن پدیده‌ی سوداگری در ایران پس از انقلاب، ذکر یک نکته لازم است. این پدیده قبل از انقلاب نیز در اقتصاد ایران وجود داشت؛ اما پس از انقلاب تشدید شد. پدیده‌ی مورد نظر خود را به اشکال مختلفی مانند احتکار، محدودیت مصنوعی عرضه‌ی کالا، بورس‌بازی، خرید و فروش ارز و مسکوکات طلا، ایجاد بازار سیاه، قاچاق، اجاره پول و غیره نشان می‌دهد. اما این بازار مکاره محدود به «تجار» نمی‌شود، بلکه صاحبان صنایع و واحدهای تولیدی تحت کنترل آنها را نیز دربرمی‌گیرد. در فعالیت سوداگرانه، سرمایه‌دار صنعتی نیز حضور دارد و همانند بازرگانان سودهای بادآورده‌ای به جیب می‌زند. با توجه به این نکته، این‌جا سؤالی از نویسندگان

محترم باید نمود. فرض بفرمایید که کارگران به رهنمودهای شما گوش فرا دادند، کار کردند و هیچ توقعی هم از خود بروز ندادند و کسی نیز «شرح مصایب» ننویسد و هیچ «تبلیغات غیر مسئولانه» هم صورت نگیرد، آن گاه چه تضمینی وجود دارد که «صاحب کارگاه» از «ارزش افزوده‌های» کارگران در تولید و نه در راه سوداگری استفاده کند؟ به عقیده‌ی نگارنده هیچ تضمینی وجود ندارد و چاره‌ی کار، بی‌توقعی کارگر نیست. اما اجازه دهید چند سؤال دیگر مطرح کنم: آیا فکر نمی‌کنید گسترش و تشدید این شرایط، یکی هم به این دلیل بوده‌است که همواره نقش کارگران در زندگی اجتماعی عقیم گذارده شده‌است و اگر کارگران بتوانند در زندگی اجتماعی خود دخالت کنند، توان جامعه برای راه‌جویی و رفع نابسامانی‌ها افزایش خواهد یافت و توازن قوا به نفع شکوفایی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه تغییر می‌یابد؟ آیا فکر نمی‌کنید که رفع عقب‌ماندگی ایران و تغییر و تحول جامعه به حضور کارگران در صحنه‌ی فعالیت‌های اجتماعی نیازمند است؟ در این باره هرگز فکر کرده‌اید که یکی از معضلات جامعه‌ی ایران عدم وجود فرهنگ متکی به مشارکت آزادانه‌ی مردم است و همواره کارگران را از فعالیت اجتماعی کنار زده‌اند؟ آیا فکر نمی‌کنید یکی از کمبودها و مشکلات ایران عدم وجود تشکلهای مستقل کارگری است؟

فرهنگ کار و تولید

نویسندگان محترم به شکل‌های مختلف از ضعف «فرهنگ کار» و فقدان «انضباط کار» سخن به میان آورده‌اند. کافی است ذکر شود که حتا تحقیقات کارشناسان جوامع سرمایه‌داری نیز نشان می‌دهد که شرایط اولیه‌ی داشتن «فرهنگ کار» تأمین بودن زندگی کارگر و خانواده‌اش است. فرهنگ کار با رفاه کارگر، کیفیت زندگی او و امنیت شغلی، ایمنی در محیط کار، تأمین آسایش فکری و امید به آینده، منزلت و حرمت در زندگی اجتماعی و... رابطه‌ی تنگاتنگی دارد. اما کارگری که مجبور است برای درآوردن یک لقمه نان و تأمین حداقل وسایل زندگی‌اش دو یا سه شغل داشته‌باشد، دیگر توان «پرکاری و زرنگ بودن» را ندارد. از این رو هرگونه صحبتی از «انضباط و فرهنگ کار» تا زمانی که کارگران از حداقل معیشت خود محرومند و طبق آمار رسمی هشتاد درصد مزد و حقوق‌بگیران زیر خط فقر زندگی می‌کنند، محل تردید است و زمینه‌ی تحقق عملی ندارد.

در حالی که بخشی از کارشناسان - حتا از زاویه‌ی منافع سرمایه و در جهت رشد و

توسعه‌ی صنعت - جنبه‌های محدودی از مشارکت کارگران در محل کارشان را می‌پذیرند و این امر را برای سودآفرینی بیشتر سرمایه، ایجاد آرامش اجتماعی و بهره‌وری افزون‌تر سرمایه مفید ارزیابی می‌کنند، و قصد دارند بدین وسیله از ابتکارات و نوآوری‌های کارگران در جهت سودآورتر نمودن سرمایه بهره‌جویند. دفاع نویسندگان محترم از صاحبان صنایع به گونه‌ی ویژه‌ای است. آن‌ها تلویحاً می‌گویند که اساساً نباید کسی حتا از مصایب کارگر در محیط کارش سخنی به میان آورد وگرنه «شیون سالار» است و «تبلیغات خام» می‌کند.

گزارش احساساتی و فاقد موشکافی علمی!

نویسندگان در چند مورد به «برخورد احساساتی» با مسائل کارگران انتقاد نموده‌اند و آن را در برابر «موشکافی علمی» قرار داده‌اند. اما جدا ساختن احساسات از علم - هنگامی که پای زندگی انسان‌ها به میان می‌آید - خطای محض است. علم احساسات را نادیده نمی‌گیرد، آن را در خود بیان می‌کند و توضیح می‌دهد. وقتی موضوع بر سر آلام و مشکلات طاقت‌فرسای انسان‌هاست، نمی‌توان احساسات و عوطف را کنار گذاشت و خود را تنها با آمار و ارقام خشک و بی‌روح «علمی» سرگرم کرد. چه بسا یک خاطره یا شرح حال بسیار روشن‌گرت‌تر از «تحلیل‌ها» و جداول و آمار دست‌کاری شده‌ای باشد که در پشت آن‌ها زندگی واقعی مدفون می‌شود. به همین جهت هم امروزه در جامعه‌شناسی مدرن شرح حال نویسی، مصاحبه با کسانی که خودشان از نزدیک در جریان وقایع بوده‌اند و ثبت خاطرات و تجربیات شخصی و... از جمله منابع غیرقابل چشم‌پوشی علمی هستند. «علمی» که به صدای انسان‌های دردمند گوش فراندهد و مشکلات و دغدغه‌های روزمره‌ی مردم محروم را ببیند و در تحلیل خود وارد نکند، راه‌گشا و تحول‌آفرین نیست. به علاوه برهان عینیت علمی را نباید در لحن صدای پژوهش‌گر، بلکه باید در محتوای درونی روایت او جست.

در جای دیگری نویسندگان به مقالات کارگران زن ایراد گرفته‌اند که در آن‌ها «چاره‌جویی» وجود ندارد. این واقعاً خلاف واقعیت است. زیرا در این مقالات کوشش شده تا حد امکان راه‌حل هم نشان داده‌شود. اما شرط دیدن و مطالعه‌ی این راه‌حل‌ها این است که خواننده بدون پیش‌داوری به خواندن آن‌ها مبادرت کند.

نکات ناگفته درباره‌ی نوشته‌ی مذکور هنوز بسیار است، اما مطلب حاضر بیش از حد طولانی خواهد شد و واهمه دارم که این امر فراتر از امکانات نشریه‌ی جنس دوم باشد. □



بررسی مقاله‌ی «شیون سالاری» و «شرح مصایب»

همران جاوید

مقاله‌ی «شیون سالاری و شرح مصایب، راه حل بهبود زندگی زنان کارگر، جنس دوم، شماره‌ی ۲ پیش از آن که «نقد و بررسی» باشد، مجموعه‌ای است از نظرات فلسفی، سیاسی، اقتصادی و جامعه‌شناسی از یک دیدگاه اجتماعی خاص. در این مقاله از یک طرف ضعف عظیم فرهنگ کار، ساختار قدرت سخن، اقشار حاکم، نقش صنایع خانگی و نفت در اقتصاد ایران و ساختار سرمایه و بالاخره از نقش سرمایه‌های صنعتی و راه دستیابی به رشد سخن گفته شده و از طرف دیگر گنجاندن عنصر فعال زنانه (عنصر آگاهی) و خروج از چارچوب زبانی مرسوم مطرح گردیده است. بررسی همه‌ی نکات مطرح شده در مقاله، وقت دیگری می‌طلبد. اما لازم است از زاویه‌ی اجتماعی - اقتصادی و از زاویه‌ی زنان نگاهی به این نوشته بیندازیم.

کجا ایستاده‌ایم و به دنیا نگاه می‌کنیم؟

هسته‌ی اصلی مقاله نظرگاه تئوریک یک قشر خاص از جامعه است. حدود و دایره‌ی عمل اقتصادی و سیاسی این قشر سخت محدود است و جهانش را مسائلی می‌سازد که با آن دست به گریبان است. با پذیرش پیش‌فرض‌ها و فرض‌های خود مقاله، این قشر در جایگاهی قرار گرفته است که تصور می‌کند: تشدید فشار از پایین (فشار کارگران بر صاحب کارگاه) یا باعث گریختن سرمایه‌ی تولیدی از حوزه‌ی تولید می‌شود و یا هر چه بیشتر به مافوق خود (سرمایه‌دار تاجر) تکیه می‌کند. (مقاله شیون سالاری و... ص ۸۱)

جهان این قشر تنگنایی است متشکل از فشار از پایین و تکیه به بالا. همه‌ی جهان در این چارچوب فهمیده و توضیح داده می‌شود. این واقعیتی است که تولید معاصر در کلیتش و اوضاع اقتصادی سیاسی کنونی بر این قشر تحمیل کرده و می‌کند. البته مدافعان نظری این قشر لزوماً در این تنگنا قرار ندارند و می‌توانند «به جای دنباله روی محض از فرهنگ

حاکم»، از آن فراتر نیز بروند. اما چارچوب نظری نویسندگان نقد، همان تنگنایی است که واقعیت مادی بر خود قشر تحمیل کرده است، بدون آن که به هیچ دستاورد جدید فکری (اندیشه ورزی) مجهز باشد. اما تفاوت‌هایی در نوع استدلال‌های نمایندگان نظری این قشر نسبت به سخنان اعضای قدیمی آن به چشم می‌خورد. این تفاوت‌ها تنها به دلیل جابه‌جایی افراد در هرم اجتماعی ایران است. از اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ به بعد، نیروهای جدیدی به اجبار در این قشر جای گرفتند که امکان بیان نظری مشکلات خود را با استدلال‌های متفاوت پیدا کرده‌اند. مقاله‌ی «شیون سالاری، ...» بیان‌تئوریک این نیروهای جدید است. پراتیکی که از اوایل دهه‌ی ۶۰ در تولید کوچک در ایران شدت گرفت و گسترش یافت، بیان‌تئوریک خود را در این مقاله یافته است. حاملین این تئوری به ظاهر از یک طرف دستی به مارکسیسم دارند و هم‌چون هواداران این نظر در آغاز قرن بیستم طرفدار «رشد تولید و صنعت و باروری فرهنگ کار و تولید» هستند و از طرف دیگر از آن عبور کرده‌اند و با مبانی فمینیسم به نقد ارزش‌های حاکم می‌روند.

مقاله خود مشکل اصلی‌اش را بدون پرده‌پوشی باز می‌گوید و نشان می‌دهد کدام طرف ایستاده و از کجا به دنیا نگاه می‌کند:

«صاحب کارگاه صنعتی در کشور ما از یک طرف با فشار روز افزون بدهی، مالیات‌های سنگین، کمبود مواد اولیه، محدودیت بازار فروش، تسلط انحصاری بنکداران بازار و اعمال سلیقه عقب مانده‌ی تجار سنتی روبه‌روست...» (ص ۷۸)

تا این‌جا نیمی از فضای حیاتی این قشر بیان شده است که چون قدر قدرتی با نیروی قوانین طبیعی عمل می‌کند و بر صاحب کارگاه حاکم است و باید آن را هم‌چنان که هست و بدون انتقاد و اصلاح پذیرفت و حداکثر به آن تکیه کرد و از طرف دیگر:

«و از طرف دیگر با قوانین به شدت دست و پاگیر که بوروکراسی دولتی بر آن‌ها تحمیل می‌کند، برخوردهای برخی کارگران فاقد انضباط کاری (و افزون بر همه، تبلیغات غیرمسئولانه‌ی بعضی روشنفکران هوادار کارگر) مواجه است.» (همان صفحه).

بسیار گویاست که قوانین به شدت دست و پاگیر که بوروکراسی دولتی بر آن‌ها تحمیل می‌کند و برخوردهای کارگران فاقد انضباط کاری و تبلیغات غیرمسئولانه، همه در طرف دیگر قرار دارند. بر این‌ها قوانین طبیعی حاکم نیست و احتمالاً می‌توان با پند و اندرز و موعظه اصلاحشان کرد. بد نیست یک بار هم که شده نشان داده شود که در ده، پانزده سال

گذشته تبلیغات غیرمسئولانه کجا اتفاق افتاده است؟ چه کسی حتا اگر می خواسته، توانسته به این تبلیغات دست بزند؟ واقعیت این است که این صدایی از درون است که آرامش را به هم می زند و فرافکنی شده، به بیرون به دیگران نسبت داده شده تا «تضادهای انحرافی» درونی را منتفی کند. بسیاری از افرادی که از اوایل دهه ی ۶۰ به این قشر اضافه شده اند هنوز باید در درون خود با باورهای قلبی خود تسویه حساب کنند.

حتا از این هم روشن تر از نوشته پیداست که از کجا به دنیا نگاه می شود و «ما»یی که سخن می گوید کیست :

کشور «ما» ایران است (ص ۷۷)، «ما» زن است (ص ۸۳)، «ما» شاغل است (ص ۸۲ و ۸۳)، «ما» سال های طولانی در منزل کار کرده است، (ص ۸۳ و ۸۴)، «ما» کارگر است (ص ۸۳ و ۸۴)، «ما» تولید کننده است (ص ۸۴)، «ما» تجربه ی سفر به کشورهای مصر و سوریه دارد (ص ۸۴). «ما» کارگر است، چیزی از قماش «مورچه هم کارگر است» می باشد. یک بار که «ما» گفت وگویی گزارشگر با کارگر کارگاه را به یاد می آورد، از بلندای نظری به زیر می افتد، نقش «سرمایه تاجر» در بنیاد مستضعفان و هر چه در کاپیتال خوانده بود و خروج «از چارچوب نقد زبانی مرسوم» و «وحدت تولید کنندگان» (کارگران + صاحبان کارگاه) را فراموش می کند و خود را در کارگاه مألوف گمان می بیند، «عزت و اقتدار و استقلال» تضعیف شده را باز می یابد، دستان را به کمر می زند و رو به «کارگر» پرخاش می کند که:

خانم خیاط! اگر سرمایه نمی گذاری و خطر و ریسک فروش نرفتن تولیدات [را] هم بر عهده نمی گیری و تازه مالیاتی هم از طرف دارایی به تو نمی بندند، پس چگونه است که باز صاحب کارگاه را که همه ی این مشکلات بر سرش هوار شده مقصر جلوه می دهی؟» (ص ۸۱)

این قشر بنا بر موقعیتش جهان را در ظرف کوچک ثوریش می ریزد:

صاحب کارگاه های تولیدی در این دو شاخه (پوشاک و نساجی) عموماً بر حسب سفارش تاجر - و با مواد اولیه که او در اختیارش می گذارد - شروع به تولید می کند. فروش کالاهای تولید شده نیز از کنترل صاحب کارگاه خارج است. بنا بر این ناتوانی شدید صاحب کارگاه به دلیل عدم کنترل بر کل فرایند تولید، نه تنها هرگونه عزت و اقتدار و استقلال وی را تضعیف کرده بلکه در راه تغییر و بهسازی فنی یا افزایش میزان بهره وری، مانع ایجاد کرده است...» (ص ۷۸)

«چه کسی کل فرایند تولید را کنترل می کند؟» سوالی است که در این جهان، در این ظرف کوچک ثوریک نمی گنجد و حتا طرح هم نمی تواند بشود. در آغاز این قسمت (در مقاله ی

«شیون سالاری» سخن از تولید صنعتی مدرن است که کارگاه‌های کوچک و سرانجام به کارگاه‌های دورشته تقلیل یافته است. گویا در این جهان سخنی هم از تولید در سطح ملی و در سطح جهانی، بازار ملی سرمایه و بازار جهانی سرمایه شنیده هم نشده است. در دوران جهانی شدن سرمایه، صاحب یک کارگاه تولیدی (کوچک نساجی) و یا لااقل تئوریسین‌هایش در آرزوی کنترل کل فرایند تولید می‌باشند. ظاهراً با این کنترل و از طریق این کنترل است که صاحب کارگاه عزت و اقتدار می‌یابد و به بورژوازی ملی بدل می‌شود. او برای این کار که نجات «کشور ماست» تنها احتیاج به وحدت تولیدکنندگان (کارگران + صاحبان کارگاه) دارد!!

وحدت صاحبان کارگاه و کارگران همان وحدت رسته‌یی - صنفی پیش سرمایه‌داری است که سعی شده به زبان مدرن فرموله شود. اگر این وحدت رویایی برقرار شود، نیمی از مشکلات صاحب کارگاه حل خواهد شد! ولی موجودیت این وحدت جز در رویا چیست؟ و صاحبان کارگاه‌ها، که به راستی در زیر فشار خردکننده قرار دارند، چگونه می‌خواهند این اتحاد را عملی کنند؟ در سطح گفتار، کارگران باید انضباط کاری بیاموزند و بالاخره بفهمند این صاحب کارگاه است که ریسک می‌کند و مالیات سنگین می‌پردازد و غیره و حق دارد از اقتدار برخوردار باشد. و در عمل:

«ساعات کار در این کارگاه‌ها ۱۰ ساعت در روز، یعنی بیش از ساعات موظف در قانون کار (چهل و چهار ساعت در هفته) است و حقوق آن‌ها به جز کارگران کنتراتی هجده تا بیست و پنج هزار تومان است.»^۲

نمونه:

«پرسش: چند ساعت کار می‌کنید؟»

پاسخ: از ساعت ۷/۵ صبح تا ۶/۵ بعد از ظهر. ولی چون راهم دور است دیرتر می‌آیم و از آن طرف جبران می‌کنم. پنج شنبه‌ها هم تا ساعت ۳ کار می‌کنم.»^۲

نمونه:

«پرسش: کنتراتی کار می‌کنید یا حقوق‌بگیر هستید؟»

پاسخ: هنوز مشخص نیست؛ من اکثراً روزمزد بوده‌ام. هفته‌ای ۷۲۰۰ تومان دستمزد من بوده است، از شنبه تا پنج شنبه به غیر از جمعه‌ها.

پرسش: در مقابل ده ساعت کار روزانه؟

پاسخ: بله...

پرسش: هیچ گونه حمایتی در قبال اخراج از شما نمی شود؟

پاسخ: نه. حمایتی نداریم. می گویند خواستید بیاید، نخواستید بفرمایید.^۲

یک نمونه ی دیگر:

پرسش: چند ساعت کار می کنید؟

پاسخ: ۸/۵ صبح تا ۹/۵ شب.^۵

یک نمونه دیگر:

پرسش: چند ساعت کار می کنید و حقوق شما چقدر است؟

پاسخ: از ۸ صبح تا ۶ بعد از ظهر، حقوقم ۱۸ هزار تومان است.^۶

و این که: «در کلیه این کارگاه ها هیچ یک از کارگران کوچک ترین آشنایی حتا به یک بند از قانون کار نداشتند.»^۷

و باز یک نمونه دیگر:

«در یک کارخانه، که با یک پیچ گوشتی برقی در روز می توان حداقل چهار تا پنج هزار پیچ سفت کرد کارفرما این کار را به خانه ارجاع می دهد تا زنان در خانه با پیچ گوشتی دستی انجام دهند، که معمولاً راندمان کار تا ۴/۱ یا ۵/۱ پایین می آید. دلیل آن نیز واضح است، چون این کار مقرون به صرفه است. سطح دستمزد زنان در خانه آن قدر پایین است که کارفرما ترجیح می دهد به جای استخدام کارگر جدید از کار زنان در خانه استفاده کند.»^۸

این همه پیش شرط هایی است که کارگر زن باید بدان عمل کند تا وحدت تولیدکنندگان برقرار شود و تولید کارگاهی که تئوریسین هایش آن را تولید صنعتی می خوانند رونق بگیرد و صاحب کارگاه کوچک بر صاحب «سرمایه ی تاجر از نوع سنتی آن» غلبه کند.

اگر از خواست های ویژه، که به طور مستقیم بیان منافع لحظه ای و در عین حال نشان محدودیت نظری این قشر است بگذریم، به دستورالعمل هایی می رسیم که برای همه ی جامعه مطرح می کنند و برای همه می خواهند: «رشد تولید و صنعت و باروری فرهنگ کار و تولید». چه کسانی و چگونه باید غصه ی تولید، رشد تولید و صنعت را داشته باشند؟ چه کسانی باید در فکر چاره ی «غلبه ی فرهنگ بازارگرایی (دلالی) و حاکمیت و برتری سرمایه تجاری بر هرم اقتصادی ایران» باشند و هستند؟

دیدیم که کارگران زن چه شروطی را باید رعایت کنند. اما صاحبان کارگاه های تولیدی،

این «تولیدگران مدرن» چه می‌کنند؟

«تولید مدرن از طرف هیچ‌یک از جناح‌های حاکم پشتیبانی نمی‌شود و هر روزه از تعداد قلیل صاحبان این کارخانه‌ها کاسته می‌شود. شرایط برای تولید صنعتی به حدی دشوار است که همه ترجیح می‌دهند پول و سرمایه‌های‌شان را در امر خرید و فروش (عرصه‌ی تجارت و دلالتی) به کار بیندازند.»

و بروند و جزو همان سرمایه‌ی دلال شوند. این تمامی اقتدار صاحبان کارگاه‌های تولیدی در برابر سرمایه‌ی تجاری است.

در طول مقاله وقتی در مورد این افراد حرف زده می‌شود، از وضع «کشور ما ایران» و «فرهنگ کار و تولید» سخنی به میان نمی‌آید. این‌ها حق دارند پی منافع خود و هر کجا سود بیشتر است بروند و رفتارشان را نه با خودشان بلکه با عدم پشتیبانی و حمایت جناح‌های حاکم توضیح می‌دهند. ولی وقتی سخن از زن کارگر می‌شود، اقتدار و تولید و صنعت و فرهنگ کاری و غیره را مطرح می‌کنند و می‌خواهند کسی که پی آهی است تا با ناله‌اش سودا کند، به فکر فرهنگ کاری و تولید باشد.

وقتی صاحب کارگاه «عطای تولید را به لقایش بخشیده و با حراج کارگاه خود پول و سرمایه‌ی خویش را در حوزه‌ی خرید و فروش (پیش خرید موبایل، اتومبیل پیکان، پژو، پراید و...) به کار انداخته که البته مستقیماً به نفع سرریز شدن سرمایه‌ی بخش خصوصی به کیسه دولت و در نتیجه تقویت دولت سالاری نیز تمام شده است» (ص ۷۸-۷۹) تولید و فرهنگ تولید و فرهنگ کاری مطرح نیست و باید بر مصیبت صاحب کارگاه شیون کرد. اما اگر زن کارگری عطایی را به لقایی ببخشد و یا اگر کسی پیدا شود و برود و ببیند که آن زن در موقعیتی گیر کرده است که حتا توان بخشیدن عطایی به لقایی هم ندارد، سر و صدا به راه می‌افتد، انگ خرده بورژوا بودن زده می‌شود و غیره! راستی نویسندگان مقاله‌ی «شیون سالاری»... خود را از کدام قشر و طبقه تصور می‌کنند که خرده بورژوا را حقیر می‌دانند و با تحقیر به دیگران لقب خرده بورژوا می‌دهند؟ اگر صاحب کارگاهی که با چند کارگر کار می‌کند خرده بورژوا نیست، پس چیست و خرده بورژوا کیست؟ اگر زنانی که در خانه برای بازار کار تولید می‌کنند فرهنگ کار و تولید، انضباط کاری و غیره و غیره داشته باشند و نگذارند چپ سنتی تضادهای آن‌ها را با صاحبان سرمایه‌ی تولید ایجاد و تشدید کند، همه مشکلاتی که در مقاله به آن اشاره شد حل می‌شود؟ اگر کوشش برای طرح مشکلات

بخشی از زنان هر چند خام، هر چند نارسا، هر چند سردستی و در مجموع در چند مقاله «نه تنها کمکی به وضع روحی و شغلی آنها» نمی‌کند بلکه «زنان خانه‌دار نیز با شنیدن وضع زنان کارگر از زندگی را کد خود احساس رضایت می‌کنند» و در نتیجه، این نوع برخورد را می‌طلبند، با مقالاتی از نوع «شیون سالاری و شرح مصایب» کدام یک از مشکلات «کشور ما ایران» حل می‌شود؟

وانگهی، «ایجاد تضادهای فرعی» و «انحرافی» در مقابل تضادهای اصلی یعنی چه؟ از کی، کجا و در کدام کار فلسفی و یا اجتماعی این نوع تضادها مطرح و بررسی شده‌اند، جز در تاکسی و سر صف؟ (ص ۸۱) کجا و چه زمانی، چه کسی گفته تضاد کار و سرمایه‌ی تولیدی از تضادهای فرعی است؟ «یادمان باشد که» در ۱۳۵۷ هواداران چپ سستی و بسیاری از غیر چپ‌ها در بازی با «تضادهای اصلی و فرعی و انحرافی» بدون آن که بفهمند از چه حرف می‌زنند، پشت زنان نایستادند و خواست‌های آنان را بزرگ کردن تضادهای فرعی و انحرافی نامیدند.

در نگاهی کوتاه در چند صفحه به مسائل زنانی که کار تولیدی در خانه می‌کنند، طرح مسائلی مانند سلطه‌ی سرمایه‌ی تجاری در بنیاد مستضعفان، حاکمیت فراگیر سرمایه‌ی تجاری و نقش نفت در اقتصاد ایران و وجود رانت اقتصادی و مطالبی از این دست که موضوع بیش از نیمی از نقد است، حتا اگر درست باشند، تنها می‌تواند همه‌ی موضوع مورد بحث را مخدوش و محو نماید. و زنی را که با هزار مصیبت کار می‌کند، عامل اصلی کاستی‌های همه‌ی کشور قلمداد کند و همه‌ی بار مسئولیت را به دوش او بیندازد.

خلاصه در این مقاله، «شیون سالاری» و «شرح مصایب» صاحبان کارگاه‌های تولیدی کوچک، تنها ابزار ایدئولوژیک توجیه فقر و مصیبت کارگران زن کارگاه‌های تولید است. □

پانویس‌ها:

- ۱ - یک نگاه در چند مقاله: «شیون سالاری» و «شرح مصایب» راه حل بهبود زندگی زنان کارگر؛ مهیمنی، خدیجه و صالحی (لنگرودی)، شهلا؛ جنس دوم جلد دوم؛ نشر توسعه؛ خرداد ۱۳۷۸؛ تهران. (اعداد همه جا مربوط به این مقاله و شماره‌ی صفحه‌های این نشریه است).
- ۲ - مشکلات زنان کارگر کارگاه‌های تولید و پوشاک؛ شاهمرادی، عزیزه و محسنی، مریم؛ نگاه زنان؛ نشر توسعه؛ ۱۳۷۷؛ تهران؛ ص ۲۶
- ۳ - همان جا ص ۲۶. ۴ - همان جا ص ۲۷. ۵ - همان جا ص ۲۹. ۶ - همان جا ص ۳۲. ۷ - همان جا ص ۳۳.
- ۸ - کارگران زن خانگی؛ محسنی، مریم؛ نگاه زنان؛ نشر توسعه؛ ۱۳۷۷؛ تهران؛ ص ۱۲.



تقویت وابستگی یا تمرین استقلال

عزیزه شاهمرادی - نسترن موسوی

این بار با زنانی گفت و گو کردیم که در یکی از پایین ترین مرتبه های اشتغال زنان قرار دارند. نه از آن رو که سواد کم تر، تخصص کم تر یا حتی درآمد کم تری داشته باشند، بلکه بیشتر به سبب آن که دوران گذرایی را سپری می کنند که تازه باید خود را با شرایطی که برای شان پیش آمده سازگار کنند و کم کم با نقش جدید خود به عنوان نان آور و یا سرپرست خانواده خو بگیرند. زنانی که در کارگاه های تولیدی سازمان بهزیستی کار می کنند به تدریج با مسئولیتی که برای اداره ی زندگی خود و خانواده شان به گردن شان افتاده است آشنا می شوند. بیشتر آنان پیش از آن که در این کارگاه ها مشغول به کار شوند تصور نمی کردند که روزی مجبور شوند بیرون از منزل کار کنند. از زبان خانمی میان سال می شنویم:

- آیا فکر می کردید زمانی مشغول به کار شوید؟

اصلاً. چون من کار بیرون را هیچ دوست ندارم. خوب، ازدواج نکردم و نگهداری از خانواده و مادرم با من بود. از نظر تأمین مالی برادرانم بودند ولی بقیه ی کارها با من بود. کم کم خواهر و برادران دیگرم ازدواج کردند و رفتند. مادرم هم ناخوش بود. چهار پنج سال پیش فوت کرد. من هم دوست داشتم مستقل باشم، نمی خواستم سریار دیگری باشم. این بود که این جا و آن جا زدم تا کمک بگیرم و روی پای خودم بایستم.

همین پرسش را با دیگران نیز طرح کردیم. زن جوان طلاق گرفته ای پاسخ داد: هیچ فکرش را نمی کردم یک روز در کارگاه خیاطی مشغول کار شوم. اما خوب، اگر این مرکز نبود من امکان دیگری نداشتم و نمی توانستم خودم و دخترم را اداره کنم.

بقیه‌ی جواب‌ها نیز کم و بیش یکی بود. عموماً شوهر، پدر یا برادر آنان را ترک کرده بودند یا به سبب اعتیاد و ارتکاب جرم و یا تنگ‌دستی قادر به دادن خرجی نبودند. زنان بیوه و یا دخترانی نیز بودند که با مرگ پدر و نبود برادر و یا اقوام پدری ناچار به آمدن به این مراکز شده بودند. در واقع، مراجعه‌ی نخستین اغلب آنان به خاطر کار نبوده است. بر اثر استیصال و درماندگی و از بابت مددجویی سر از مراکز بهزیستی درآورده بودند. اما شیوه‌ی کار در مجتمع‌های بهزیستی جدا از ارائه‌ی خدمات جانبی - مانند مشاوره و راهنمایی خانواده و یا برگزاری دوره‌های ارزان قیمت فن‌آوری و هنرآموزی - پشتیبانی از زنان و کودکانی است که سرپرست خانواده‌ی خود را به‌طور همیشگی و یا موقت از دست داده‌اند و یا مرد سرپرست خانواده قادر به انجام وظایف عرفی و قانونی خود نیست و زن و فرزندان وی از بابت کوتاهی او از انجام آن وظایف دچار آسیب‌های اجتماعی گشته‌اند. چگونگی این حمایت بستگی به شدت و ضعف آسیب‌پذیری مراجعه‌کننده دارد. چنان‌چه تشخیص داده شود که این افراد دچار مشکلاتی اساسی هستند، نه تنها خود آنان بلکه اعضای خانواده‌ی آنان نیز زیر پوشش همان واحد بهزیستی قرار می‌گیرند. هر واحد مراکز گوناگونی برای ارائه‌ی خدمات ویژه دارد. مراکز تولیدی دو واحد بازدید شده وظیفه دارند با تکیه بر امکانات حرفه‌آموزی و مهارت‌آموزی خود، مددجویان مستعد را یاری دهند تا در طی روندی کنترل شده به لحاظ روانی و اخلاقی با موقعیت جدید سازگاری بیابند و توانایی لازم را برای استقلال مادی و نیز اجتماعی کسب کنند. با توجه به مشکلات بی‌شمار از جمله میزان و چگونگی ارائه‌ی این پشتیبانی و هم‌چنین حد و حدود آمادگی جامعه برای پذیرش افراد آسیب‌پذیر در درون خود، در عمل این روند با تنگناهایی روبه‌رو می‌شود که به برخی از آن‌ها در زیر اشاره خواهد رفت.

هر دو واحد در یکی از پرجمعیت‌ترین نقاط شهر قرار داشتند. به گفته‌ی سرپرست یکی از واحدها:

چون این‌جا هم جوار بازار تهران است و امکان پیدا کردن کار بیشتر است، جمعیت در این منطقه ضوفاً می‌کند. یک وقت می‌بینی در یک خانه‌ی چهل متری پانزده نفر زندگی می‌کنند. سرپرست دیگر می‌افزاید:

تا سال ۱۶۵ این‌جا آلونک‌نشین بود. درست است که الان نمای بیرونی خانه‌ها آجری است ولی مسائلی که داریم همان مسائل حاشیه‌نشینی شهرهای بزرگ است.

در طی دهه‌های گذشته به سبب شدت گرفتن روند صنعتی شدن کشورهای «جهان سوم»، مهاجرت از روستاها به شهرهای بزرگ هم‌چنان ادامه داشته است، اما لزوماً مسائل ناشی از این جابه‌جایی همه جا یکسان نبوده و مشکلات بسته به موقعیت‌های ویژه‌ی هر کشور رنگ و بویی محلی گرفته‌اند. البته شاید بشود میان کشورهای یک منطقه مشابهت‌هایی یافت. برای نمونه، برخی معتقدند روند پیوستن زنان به نیروی کار، که ویژگی جوامع صنعتی است، در کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه سیری آهسته و گاه متفاوت طی می‌کند. «شواهد نشان می‌دهد که سیاست‌های صنعتی مبتنی بر صادرات، تأثیر مستقیم و مثبتی بر اشتغال زنان دارد. برعکس تکیه بر صادرات نفتی و نیز گسترش صنایع نفتی از موانع رشد اشتغال زنان شمرده می‌شود. در کشورهایی مانند تونس، مراکش و ترکیه، که عمده‌ی سیاست‌های اقتصادی مبتنی بر صادرات (و کشاورزی) است، زنان سهم بیشتری در نیروی کار دارند... در عوض، در ایران و الجزایر که به شدت به درآمدهای نفتی وابسته‌اند زنان نقش بسیار اندکی در نیروی کار دارند... با این همه به نظر می‌رسد در خاورمیانه گرایش رایجی وجود دارد که اساساً کار در کارخانه را مناسب زنان نمی‌داند، هر چند ممکن است با توجه به مرحله‌ی کنونی صنعتی شدن و نرخ بالای بیکاری در خاورمیانه این خودکارکرد تقاضای محدود برای کار زنان باشد.»^۲ بدین معنا که در واقع عدم نیاز به کار زنان در مراکز صنعت نفت و گاز یا مراکز مشابه بزرگ، به خانه نشینی زنان و نقش محدود آنان در تولید صنعتی دامن می‌زند و از سوی دیگر به تقویت این اعتقاد کمک می‌کند که تنها مرد نان‌آور خانواده به شمار می‌آید و اوست که به لحاظ مادی مسئول فراهم آوردن نیاز زن و فرزندان است. چنین اعتقاداتی بسیار دیرپاست و کاملاً بر موازین شرعی و فرهنگی استوار است. اما در بسیاری باورهای رایج بر اثر هجوم مقتضیات جدید، یا رنگ و رو می‌بازد یا به صورتی نو و متفاوت ادامه می‌یابد. در این مورد خاص در کشور خودمان نمی‌توان به این سادگی قضاوت کرد. عقیده‌ی بسیاری از زنانی که با آنان گفت‌وگو کردیم آن بود که «جای زن در خانه است.» یکی از دختران جوانی که خواستگارهای خود را به علت «نداشتن جهیزیه» رد می‌کند، با خنده می‌گوید:

تا وقت ازدواج کار می‌کنم. بعدش به من مربوط نمی‌شود. چون خیلی سختی کشیدم. تازه می‌خواهم به کار خانه هم برسم. هر چه خواستگار داشتم با کار بیرون مخالف بودند. البته از لحاظ مادی بی‌نیاز بودند و می‌توانستند از عهده‌ی خرج زندگی برآیند.

البته برخی بی‌میلی‌شان به ادامه‌ی کار دلایل دیگری داشت. دختر جوان دیگری، در

کارگاه نساجی، که از چند دقیقه وقت استراحت خود استفاده کرده بود و با اشتیاق داشت صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ای را می‌خواند، پرسش ما را درباره‌ی موافقت خانواده با کارکردن او چنین پاسخ گفت:

خانواده با ازدواج من بیشتر موافق‌اند. من هم اگر کسی مناسب باشد ازدواج می‌کنم. البته کلاً به خاطر چشم و هم‌چشمی سر‌جهاز و این جور چیزها ازدواج سخت شده‌است.
- اگر ازدواج کنید به کارتان ادامه می‌دهید؟

نه، رسمی که نیستم. چه فایده؟ اگر رسمی بودم یا بیمه داشتم کار می‌کردم. با غلبه‌ی چنین روحیاتی که نه کار زنان را مفید می‌داند و نه به لحاظ کسب درآمد کار آنان را مؤثر می‌شمارد، آشکار است که از دست دادن نان‌آور خانواده یا ناتوانی او در انجام این مسئولیت علاوه بر ضرر و زیان مادی چه ضربه‌ی سختی بر زنان، دختران و مادران این گونه افراد می‌زند. بی‌جهت نیست که یکی از اقدامات سازمان بهزیستی آماده کردن زنان آسیب‌پذیر برای پذیرفتن مسئولیتی است که بر گردن خود نمی‌بینند و فقدان و یا ناتوانی شوهر، پدر و یا برادران خود را باعث سرشکستگی می‌دانند و موقعیت جدید خود را به حساب «بد آوردن در زندگی» می‌گذارند. تنها تعداد اندکی از کارکردن خود شادمان بودند. دختر جوانی در این باره می‌گوید:

پدر و مادرم با کارکردن من در این جا مخالف بودند؛ با این که احتیاج داریم. ولی حالا نه. این قدر تعریف کردم تا راضی شدند. الان می‌گویند عیبی ندارد... ازدواج هم که بکنم به کارکردن ادامه می‌دهم. برنامه‌ریزی می‌کنم هم برای کار خانه و هم کار بیرون. بالاخره زن و شوهر دو نفری کار کنند بهتر است. اول زندگی به نفعشان است.

تغییر عقیده در مورد کار بیرون از خانه سن و سال نمی‌شناخت. خانم میان‌سالی در این باره می‌افزاید:

وقتی آمدم این جا دیدم محیط کار خوب است و بچه‌های این جا خوبند. الان فکر می‌کنم زن باید کار کند. قبلاً فکر می‌کردم که زن باید شوهر کند و شوهرش باید او را تأمین کند. ولی الان فکر می‌کنم که زن و مرد هر دو باید کار کنند. خوب، مادرم هم مخالف کار بیرون بود. در ضمن کار خانه هم بود. فکر می‌کردم اگر زن بیرون کار کند، کار خانه می‌ماند. ولی الان نظرم این نیست.

زنانی که به این مراکز مراجعه می‌کنند مشکلات فراوانی دارند. گاه خودشان هم از

پذیرفتن مسئولیت فرزندان‌شان ناتوانند. هنوز برای اداره کردن خودشان هم آماده نیستند. از قول یکی از سرپرستان می‌شنویم:

زنی داشتیم که هشت بچه داشت و مدت‌ها در قلعه زندگی کرده بود. همه‌ی بچه‌هایش در مراکز شبانه روزی بودند. اول یادش دادیم «مادر» باشد، بعد یادش دادیم «پدر» باشد، بعد روی بچه‌هایش کار کردیم. نه سال طول کشید تا توانست رو پای خودش بایستد.

از موارد دیگر، زن جوانی بود که همراه فرزندان خود خانه‌ی شوهرش را در تبریز ترک کرده بود و در این‌جا نیاز به حمایت داشت. معمولاً در شهرهای کوچک‌تر این خانواده‌ها هستند که از زنانی که در خانه به مشکلات چاره‌ناپذیر برمی‌خورند، پشتیبانی می‌کنند و ماجرایی به نوعی حل و فصل می‌شود. اما گاه دامنه‌ی مسئله از حد و حدود ریش سفیدی و گیس سفیدی فراتر می‌رود. مددکاری که با این زن جوان گفت‌وگو کرده بود گوشزد کرد که او حاضر به کارکردن در بیرون از منزل نیست و معلوم نبود می‌خواهد چگونه خرج خود را دریاورد. زن بیست و چهار ساله‌ای که با چهار فرزند شوهرش را از دست داده بود از جمله کسانی بود که نمی‌شد به سادگی او را سرکار فرستاد، زیرا فرزندان‌ش همه مدرسه رو بودند. یک ماه بود که نتوانسته بود کرایه‌ی خانه بیست و پنج هزار تومانی خود را بپردازد.

در مواردی که اعتیاد و یا زندانی شدن شوهران، زنان را درمانده و مستأصل می‌کند، مسئله‌ی اشتغال برای گذران زندگی خود و فرزندان‌شان عمده می‌گردد. به نظر می‌رسد این مراکز در جذب چنین زنانی اولویت‌هایی قائل است. اما از آن‌جا که مراجعه‌ی آنان بیشتر برای کمک گرفتن در حل مشکلات‌شان است تا کاریابی صرف، قشر ناپایداری را پدید می‌آورند که البته دشواری‌هایشان پایدار می‌ماند. هر چند ممکن است شوهرشان از زندان خلاص شود یا دست از اعتیاد بردارد. برخی از زنان، به ویژه اگر سن و سال و موقعیت‌شان ایجاب نکند که بتوانند کار کنند، پس از طی مراحل اداری شاید موفق شوند از مستمری اندکی که سازمان بهزیستی برای پرداخت به کودکان و زنان «بی‌سرپرست» در اختیار دارد بهره بگیرند. گویا این مبلغ ماهانه حدود شش هزار تومان است. البته در این‌باره نیز با توجه به محدودیت منابع مالی و انسانی اولویت‌هایی را رعایت می‌کنند. هم‌چنان که در استخدام مددجویان در کارگاه‌ها نیز شرایطی را در نظر می‌گیرند. با آن‌که میزان تنگ‌دستی یکی از معیارهاست، اما چه بسا در همان مناطق شهری، زنی که به ظاهر «بی‌سرپرست» است و تنها در یک اتاق مثلاً در خیابان قیام با فرزندان خود زندگی می‌کند، به خوبی از عهده‌ی

مسئولیت‌هایی که بر گردن دارد برآید و مددجو به شمار نیاید؛ چرا که روی پای خود ایستاده‌است و مستقلاً زندگی را اداره می‌کند. این «استقلال» چندین تعبیر دارد. ساده‌ترین تعبیر آن است که دست‌کم راه و چاه سیرکردن شکم خود و فرزندانش را یافته است و سرپناهی را نیز تدارک دیده است و از این دو بابت نیازمند کمک روزانه‌ی کسی نیست تا نخست او را آگاه به وضعیت خود بکند و سپس چاره‌ای برای گذران زندگی وی بیندیشد. هستند زنانی که حرفه‌ای را به خوبی بلدند ولی مانند خانم جودی به تنهایی از عهده‌ی عرضه‌ی آن بر نمی‌آیند:

من می‌سال است که کار می‌کنم. قبلاً در خانه کار می‌کردم. تریکودوزی می‌کردم. چرخ دارم. کار را می‌آوردند به خانه به شوهرم تحویل می‌دادند. شوهرم نقاش ساختمان بود. دو سال پیش فوت کرد. الان خودشان کار را نمی‌آورند و می‌گویند باید بیایی کار را بگیری. این کار سخت است. من نمی‌توانم. آن هم مثل این کار مزدی بود.

- کسی در منزل نمی‌تواند به شما در آوردن کمک کند؟

نه، پسر یک بچه‌ی ناخوش دارد. گرفتار است. مدتی است که کارش را از دست داده‌است. خودم سرپرست خانواده هستم. تأمین مخارج با من است. پسر می‌گوید با خرج ایاب و ذهاب، آوردن کار به خانه صرف ندارد. البته این جا هم خودمان را بکشیم از ماهی بیست و دو هزار تومان بیشتر نمی‌شود. گاهی پانزده یا شانزده هزار تومان.

گفتیم که برخی زنان کار کردن در این کارگاه‌ها را مرحله‌ای گذرا می‌دانند. اما برای همه‌شان چنین نبود. ظاهراً مددجو می‌تواند شش ماه در این کارگاه‌ها کار کند و بعد جای خود را به دیگری بدهد. اما در عمل با زنانی روبه‌رو شدیم که برای نمونه بین دو تا پنج سال کار می‌کردند. خودشان ضمن گفت‌وگو به دلایل گوناگونی در این مورد اشاره داشتند ولی برای آنان مهم‌ترین علت آن بود که محیط کار را امن می‌دانستند. در جای خود به این نکته خواهیم پرداخت. ولی برای بعضی از زنان بسیار مهم است که اولاً می‌توانند فرزندان خردسال‌شان را مجانی به مهد کودک این گونه مجتمع‌ها بسپارند و مطمئن باشند که آنان از تغذیه‌ی وسط روز و ناهار بهره‌مند می‌شوند. خودشان نیز می‌توانند یک وعده غذای گرم بخورند. تا چندی پیش از این گفت‌وگوها یک لیوان شیر نیز در برنامه‌ی غذایی آنان گنجانده بودند ولی به سبب سیاست صرفه‌جویی در بودجه‌ی دولتی حذف شده. از نظر آنان این امتیازها در قیاس با کارگاه‌های تولیدی معمولی چشم‌گیر است.

از سوی دیگر، کارگاه‌ها از نظر پاسخ‌گویی به نیاز کسانی که برای فراگیری فن و حرفه‌ای مراجعه می‌کنند با محدودیت‌هایی روبه‌روست. ناگفته پیداست که این مراکز بیشتر به نیت آموزش و آماده‌سازی مددجو برای جذب‌شدن به محیط کار و زندگی اجتماعی طراحی شده‌اند و برای کار تولیدی مناسب نیستند. با این همه، دیده می‌شود کیفیت آماده‌سازی مددجویان تحت الشعاع مشکلات فنی کارگاه‌ها قرار گرفته‌است. برای نمونه، ماشین‌های پارچه‌بافی مستقر در یکی از همین کارگاه‌ها از قدیمی‌ترین دستگاه‌های بافندگی است و عمرشان به چهل و هشت سال پیش می‌رسد. واقعاً چگونه می‌توان انتظار داشت کسانی که بر فرض در این کارگاه «از رده خارج شده» با فوت و فن کار آشنا می‌شوند و مدتی را به‌طور حرفه‌ای به کارآموزی می‌پردازند، بتوانند در بازار پر رقابت بیرون‌شغلی دست و پا کنند؟ تازه همین کارگاه نیز گاه و بی‌گاه با مشکل مواد اولیه روبه‌روست.

از سال ۶۳ دارم کار می‌کنم. البته نه پشت سر هم. شش ماه کار می‌کنیم. بعد ممکن است تا دو یا سه ماه کار نباشد. به خاطر نبود نخ و این جور چیزها. هر وقت کلاف برسد دوباره خبرمان می‌کنند.

- درآمدتان به این ترتیب تأثیری در وضعیت خانواده دارد؟

دستمزدها کم است. اما از هیچی بهتر است. صنایع دستی است دیگر. حوله دانه‌ای شصت تومان. روفرشی چهارصد تومان. ولی با این دستگاه‌ها روزی یکی بیشتر نمی‌توانم بیافم. فروشگاه چهارهزار تومان می‌فروشد.

یکی دیگر از محدودیت‌ها ناشی از تلفیق جنبه‌ی حمایتی کار با خودکفایی آن است. بدین معنا که این مراکز برای سودآوری راه اندازی نشده‌اند. از همین رو، غیبت سه یا چهار روزه‌ی مددجویان، به ویژه تا زمانی که بتوانند خود را با شرایط منظم کار سازگار کنند، نادیده گرفته می‌شود. اما با کاهش بودجه و تشویق این مراکز به خودکفایی اقتصادی چه بسا که نقض غرض شود. کارگاه‌های خیاطی در دوران جنگ به واسطه‌ی قراردادهایی که با ارتش برای تهیه‌ی پوشاک و وسایل مورد نیاز آن بسته بودند، از رونق برخوردار بود و توانسته بود زنان بیشتری را به کار بگیرد. اکنون سیاست این کارگاه‌ها آن است که برای آن‌که روال تولید به هم نخورد، عده‌ای را به‌طور ثابت نگه دارند و قرارداد ببندند و دیگران را کارمزدی استخدام کنند. در یکی از این کارگاه‌ها نسبت این دو دسته به هم یک به دو بود. ضمن آن که برخی سفارش‌ها را نیز به زنانی که در خانه هستند و به هر دلیلی نمی‌توانند سر

کار حاضر شوند تحویل می دهند و پس از اتمام کار بنا بر تعداد قطعات دوخته شده دستمزد می دهند. این واحد با قراردادی که مدیریت می بندد سفارش از بیرون می گیرد تا سرویس های خواب عروس و آشپزخانه تولید کند. آشکار است که از این بابت مانند واحدهای تولیدی سودآور هر چه کیفیت و سرعت کار بیشتر باشد زمینه ی بستن قراردادهای جدید و یا تمدید قراردادهای پیشین هموارتر می شود. اما زمانی که به سبب پایین بودن کیفیت کار، ماهر نبودن کارگران، فرسودگی ابزار، و... نتواند سفارش کار بگیرد و به ناچار مددجویان را مرخص کند، عملاً توانسته است از عهده ی نخستین هدف خود، یعنی آماده سازی آنان برای دستیابی استقلال مالی و اجتماعی، برآید. یکی از سرپرستان با ابراز نگرانی از این روند می گوید:

کارفرمایی برای دادن سفارش آمده بود پیش من. روزی صد و پنجاه تا دامن می خواست. اما این جا گفتند بیست تا بیشتر نمی توانیم بدهیم. این سیستم به این صورت جواب نمی دهد. یعنی الان که باید دید اقتصادی داشت، این جوری نمی شود. منتها این مددجو نیست که باید عوض شود تا بهره وری دست بدهد.

قرار است خانمی که مشکل پیدا کرده بیاید این جا کمک بگیرد، کاری یاد بگیرد و برود. اما با این وضع، کاری یاد نمی گیرد که به درد بیرون بخورد. ما هم فکر می کنیم داریم به این زنان کمک می کنیم، نه چندان که تکافوی زندگی شان را بکند بلکه به راه خلاف کشیده نشوند. چون بالاخره که باید شکم شان را سیر کنند.

اشاره کردیم که از نظر زنانی که در این کارگاه ها به کار مشغول اند، امنیت محیط از عمده دلایلی بود که برای ادامه ی کار برمی شمردند. منظور همگی از امنیت «زنانه بودن» محیط کار است. این را امتیازی بزرگ به شمار می آورند. در این اظهار نظر زنان جوان و میان سال اشتراک دارند. حتا کسانی که به لحاظ حرفه ای چندان مهارت یافته اند که در کارگاه های تولیدی خصوصی استخدام بشوند، امنیت محیط کار را به دستمزد بالاتر ترجیح می دهند. تک و توکی خودشان بالشخصه برای کار در محیط های مختلط مشکلی نداشتند، اما خانواده هایشان رضایت نمی دهند. برخی چون بیوه یا مطلقه هستند می گویند که در کارخانه یا کارگاه های دیگر از دست مزاحمت مردان امان نخواهند داشت. معدودی به این نکته اشاره کردند که ساعات کار در بیرون از این مراکز با شرایط آنان که در بعضی مواقع باید در خانه مراقب فرزندان شان باشند، جور در نمی آید. به نمونه هایی از این گفت وگوها اشاره